

لاک و مسأله معیار

محمدحسین اسفندیاری^۱

چکیده

در ادبیات مربوط به مسأله معیار جان لاک را روش‌گرا معرفی می‌کنند: کسی که معیار معرفت را بر مصادیق آن مقدم دانسته و باور دارد بر اساس معیار معرفت می‌توان مصادیقی را از آن یافت. با این حال، هیچ تحقیق مستقلی در اثبات این اسناد صورت نگرفته است. این یعنی، مستقلاً استدلال‌ها و شواهدی که مؤید روش‌گرایی لاک است، ارائه و بررسی نشده‌اند. مقاله پیش رو به همین امر توجه دارد. از این رو، نویسنده پس از بررسی اجمالی مسأله معیار و پیشینه آن، دلایل و شواهدی له روش‌گرا بودن لاک ارائه می‌کند که عبارتند از استدلال بر پایه انکار معرفت فطری (NKA)، استدلال بر پایه لوح سفید (TRA) و استدلال بر پایه رد اقتدارگرایی معرفتی. سپس، از چند و چون روش‌گرایی او و در واقع، نوع نگاه لاک به معیار معرفت بحث می‌شود. در ضمن این بحث، بررسی می‌شود که آیا لاک معیار معرفت را ناظر به حصول معرفت می‌داند یا توجیه. سپس، از این سخن می‌گوییم که چنانچه معیار معرفت در نظر لاک ناظر به حصول معرفت باشد، آیا باید معرفت‌شناسی او را طبیعی شده قلمداد کرد؛ و اگر بله، بحث از تقدم معیار معرفت بر مصادیق آن، که بحثی هنجاری است، چه جایگاهی نزد لاک دارد.

کلیدواژه‌ها: جان لاک، مسأله معیار، روش‌گرایی، معرفت فطری، لوح سفید، اقتدارگرایی معرفتی، معرفت‌شناسی طبیعی شده.

پروژه‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانش آموخته دکتری فلسفه، گروه فلسفه، دانشکده‌ی علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران؛
mhesfandyari@gmail.com

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۱۲/۸ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۲/۳/۱۴)

۱. ملاحظات مقدماتی

اگرچه معرفت‌شناسی از موضوعات اساسی و دیرین فلسفه است، اما در ۱۶۸۹ بود که کتابی مستقل در این موضوع به نگارش درآمد: جستاری در باره فاهمه بشری^۱ (از این پس: جستار). اگرچه هدف لاک از نگارش این کتاب پژوهیدن مبداء، قطعیت و گستره معرفت بشری است و نیز مبانی و درجات باور، عقیده و تصدیق (1.1.2)، اما، چنان‌که در «نامه به خواننده» تذکر داده، این کتاب محصول بحثی بسیار دور از چنین موضوعاتی است که میان او و چند تن از دوستانش در گرفته بود؛ آن‌هنگام که بر اساس مشکلاتی که در بحث پیش آمده بود، هیچ راه حلی را نزدیک نمی‌دیدند. آن‌گاه بود که لاک دریافت گویی پیش از چنین مباحثی لازم است توانایی‌های ذهنی خودمان را بیازماییم و بررسی کنیم فاهمه‌مان توان پرداختن به چه موضوعاتی را دارد (بنگرید به «نامه به خواننده»^۲ از جستار). پس، بی‌جهت نیست که می‌نویسد هدفش از نگارش جستار و در واقع، نخستین گام برای مواجهه با کاوش‌های متعددی که ذهن انسانی را به خود فرامی‌خواند، مطالعه فاهمه خودمان است و آزمودن نیروهای خویشتن و برسیدن آن چیزهایی را که مناسب‌شان هستند (1.1.7). در نتیجه، جستار با درون‌مایه‌ای معرفت‌شناختی، ریشه‌ها و پیامدهای بررسی حدود و ثغور معرفت را هدف دارد و از این رو، بی‌دلیل نیست که انجیل روشنفکری اروپایی محسوب می‌شود (ردهد، ۱۳۷۵: ۱۹۹).

از سویی دیگر، می‌دانیم که یکی از مهم‌ترین مسائل معرفت‌شناسی چالش شکاکیت است؛ چالشی با پرسش‌هایی گوناگونی و صورت‌بندی‌هایی متنوع. این را نیز بیفزاییم که "آغاز دوره مدرن"^۳ را می‌توان دوره نوعی بن‌بست معرفتی نامید، برخاسته از انواع و اقسام بن‌بست‌ها و شکست‌های اجتماعی، مذهبی، سیاسی و فلسفی. از این رو، در این دوره شک اهمیت دوچندان یافته بود؛ آن‌چنان‌که، با طنینی سقراطی، معرفت با شک آغاز می‌گشت و

۱. *An Essay concerning Human Understanding*. ارجاعات به این کتاب، عموماً، با سه عدد متوالی و

مثلاً به شکل (1.1.2) صورت می‌پذیرد که یعنی کتاب ۱، فصل ۱، بند ۲.

2. The Epistle to the Reader

3. early modern period

گویی با گذار از شک بود که معرفت ممکن می‌شد. یکی از پیچیده‌ترین و جدی‌ترین صورت‌بندی‌های چالش شکاکیت مسأله معیار نام دارد که رودریک چیزم، که بحثی گسترده در آن دارد، چنین توصیفش می‌کند:

یکی از مهمترین و یکی از دشوارترین تمامی مسائل فلسفی است. به جرأت می‌توان گفت که فلسفیدن آغاز نمی‌شود مگر آن‌که با این مسأله مواجه شده باشیم و دریافته باشیم که، دست آخر، هر یک از راه حل‌های ممکن تا چه اندازه ناخوشایندند (Chisholm, 1982: 61).

در پرتو این ملاحظات، اهمیت دیدگاه لاک در مسأله معیار روشن می‌شود: پاسخ نخستین فردی که مستقلاً به بحث از معرفت پرداخته به یکی از قدیمی‌ترین و جدی‌ترین مسائل آن، یعنی چالش شکاکیت. البته روشن است که در باره معرفت‌شناسی لاک فراوان نوشته‌اند؛ در باره نوع نگاه او به چالش شکاکیت نیز. اما لاک از این نظر فیلسوفی متفاوت است؛ چرا که، آن‌گونه که کانت فیلسوفان پیش از خود را در دو دسته جزم‌گرا و شک‌گرا می‌گنجاند و دکارت را به دسته نخست و هیوم را به دسته دوم نسبت می‌داد، لاک بوضوح در هیچ‌یک نمی‌گنجد (بنگرید به لو، ۱۳۸۶: ۳۴). اکنون می‌پرسیم این فیلسوفی که نه شک‌گراست و نه جزم‌گرا، چه تبیینی از این چالش شکاکانه دارد. این پرسش البته به تدقیق‌هایی در معرفت‌شناسی او می‌انجامد؛ به گونه‌ای که، چنان‌که خواهیم دید، ناگزیر خواهیم بود در باره ماهیت تجربه‌گرایی در نظر او نیز سخن گفته و ارتباط آن را با نظریه‌های عمدتاً قرن بیستمی معرفت‌شناختی بسنجیم.

گذشته از این‌ها، لازم است ذکر شود که مقاله پیش رو بر چند پیش‌فرض بنا شده و از این‌رو، استدلالی له آن‌ها دیده نمی‌شود: نخست این‌که، نویسنده گمان می‌کند لاک تجربه‌گراست و نظریه‌ای بسامان در این باب دارد؛ مشخصاً در باره ابتناء معرفت بشری بر تجربه. البته، اشاراتی در بخش پایانی مقاله در این باره به چشم می‌خورد. دوم این‌که، نویسنده از پیش فرض گرفته است که لاک در مخالفت با معرفت فطری صحبت کرده، نه باور فطری، یا گزاره‌های فطری، یا اصول فطری، یا ایده‌ها و مفاهیم فطری، یا هر چیز فطری دیگر. من برای ادامه کار متمرکز خواهم بود بر ردّ معرفت فطری توسط لاک و توجهی نخواهم کرد بر روابط پیچیده‌ای که ممکن است، نزد لاک یا مخالفانش، میان

این گونه معرفت و آن چیزهای احیاناً فطری دیگر برقرار باشد و این که معرفت فطری چگونه از آن چیزهای فطری بدست می‌آید. سوم این که، برداشت لاک از معرفت، هم چون ادبیات معاصر معرفت‌شناسی، همانا معرفت گزاره‌ای است، نه معرفت حاصل از مواجهه، یا معرفت مهارتی. پس، از پیش فرض کرده‌ام که لاک گزاره‌ها را متعلق معرفت می‌داند؛ و نه ایده‌ها یا مفاهیم را.

۲. مسأله معیار چیست؟

مسأله معیار را می‌توان در نگاه نخست پرسشی دانست از معیار معرفت که البته، پرسشی است دیرپا و پایه‌ای در معرفت‌شناسی. با این حال، روشن است که این طرح‌بندی از مسأله ابهامات بسیاری را در پی دارد. مثلاً این که، معیار معرفت آیا معیاری برای صدق است یا معیاری برای توجیه؟ یا این که، آیا این معیار معیاری است در باره حصول معرفت، و یا به حصول معرفت کاری ندارد، بلکه ارزیابی معرفت را هدف داشته و مثلاً از شروطی می‌پرسد که باید برآورده شود تا گزاره‌ای معرفت قلمداد شود؟ نیز این که، اگر معیار موفقی در دست نبود، آیا باید جانب شکاکیت را گرفت؟ و این یعنی، آیا فقدان معیار، فقدان معرفت است؟ یا فقدان معرفت در باره معرفت؟ و یا چه؟ از این رو، سزاوار است صورت‌بندی دقیقی از این چالش شکاکانه و قدیمی در معرفت‌شناسی ارائه شود.

یکی از صورت‌بندی‌های درخور توجه از این مسأله در آراء فیلسوفی شک‌گرا به چشم می‌خورد که سده‌ای پیش از جان لاک می‌زیست: میشل دو مونتینی. در فصل دوازدهم از کتاب دوم تبعات، مونتینی می‌نویسد:

در تشخیص این که اشیا واقعاً آن گونه هستند که به نظر می‌رسند، باید روشی داشت برای تمایز ظهورات صادق از ظهورات کاذب. اما برای تشخیص این که آیا روشی که در پیش گرفته‌ایم روشی نیکوست، باید بدانیم که آیا واقعاً در تمایز میان ظهورات صادق از ظهورات کاذب موفق است یا نه. و ما نمی‌توانیم بدانیم که آیا این روش واقعاً موفق بوده است مگر این که از پیش بدانیم کدام یک از ظهورات صادق است و کدام یک کاذب. و این گونه است که به دور دچار شده‌ایم (Chisholm, 198: 62).^۱

۱. این بند در واقع بازتعبیری است از سخن مونتینی به قلم چیزم. اصل سخن مونتینی را در (Ibid: 200, N 3 of chapter 5) ببینید.

بر اساس آنچه گذشت، رودریک چیزم تدقیق مسأله معیار را در تمایزی می‌بیند که میان دو پرسش معرفت‌شناختی زیر برقرار است:

الف. ما چه می‌دانیم؟ دامنه معرفت ما تا کجاست؟

ب. چگونه تشخیص دهیم که آیا می‌دانیم یا نه؟ معیارهای معرفت کدامند؟ (Chisholm, 1982: 65)

می‌بینیم که این دو پرسش در واقع از مصادیق و معیارهای معرفت می‌پرسند: مصادیق معرفت چیستند؟ و معیارهای معرفت کدامند؟ با در نظر داشتن این دو پرسش، چیزم از ما می‌خواهد بررسی کنیم که پاسخ کدام پرسش مقدم است بر پاسخ پرسش دیگر. به عبارت دیگر، آیا ما بر اساس مصادیق معرفت، معیارهایی برای معرفت برمی‌سازیم، یا بر اساس معیارهای معرفت، مصادیقی از آن را برمی‌شماریم. در واقع، بر اساس تقدم پاسخ هر پرسش بر دیگری، چیزم سه رویکرد را از هم بازمی‌شناسد:

جزئی‌گرایی^۱: که بر اساس پاسخ پرسش الف، به پرسش ب پاسخ می‌دهد. به عبارت دیگر، نزد جزئی‌گرایان پاسخ پرسش الف مقدم است بر پاسخ پرسش ب. یعنی ما نخست مصادیقی را از معرفت می‌دانیم و سپس، بر اساس آن‌ها، معیاری برای معرفت معرفی می‌کنیم. روش‌گرایی^۲: که بر اساس پاسخ پرسش ب به پرسش الف پاسخ می‌دهد. نزد روش‌گرایان معرفت معیاری دارد که بر اساس آن می‌توان مصادیق معرفت را مشخص کرد. این یعنی، معیار معرفت بر مصادیق آن مقدم است.

شک‌گرایی^۳: که بر اساس آن، پاسخ پرسش الف در گرو پاسخ پرسش ب است، هم‌چنان که پاسخ پرسش ب در گرو پاسخ پرسش الف است. از این رو، نمی‌توان به هیچ‌یک از دو پرسش یادشده پاسخ داد. بر اساس این رویکرد، که شک‌گرایی مرتبه دوم باید نامیدش، ما نمی‌دانیم که چه می‌دانیم، اگر اساساً چیزی بدانیم؛ و هیچ راه ممکن‌تری برای تصمیم در یک مورد خاص وجود ندارد (Ibid: 65-66).

چیزم تجربه‌گرایان را نمونه‌ای از روش‌گرایان می‌داند. در نظر او، تجربه‌گرایانی همچون لاک و هیوم، نخست معیار تجربی بودن را برای معرفت معرفی کرده و سپس، بر اساس این معیار، مصادیق معرفت را مشخص می‌کنند: گزاره‌هایی که برآمده از تجربه حسی باشند.

1. particularism
2. methodism
3. skepticism

چیزم این گونه نظر لاک را در این مورد بازتعبیر می‌کند:

روشی که بر اساس آن تصمیم بگیریم آیا یک باور باوری درست است یا نه - که یعنی، روشی که مشخص کنیم آیا یک باور احتمالاً موردی حقیقی از معرفت است - این است که ببینیم آیا آن باور برآمده از تجربه حسی است؛ و این یعنی، ببینیم آیا آن باور، مثلاً، رابطه‌ای معین با حواس ما دارد یا نه (Ibid: 67).

در مقابل، او توماس رید را نمونه‌ای از فیلسوفان جزئی‌گرایی می‌داند. چیزم توضیح می‌دهد که طبق نظر رید، از آنجا که ما گزاره‌های بسیاری را، مشخصاً در حوزه فهم متعارف، می‌دانیم (p) و از آنجا که اگر معیار تجربه‌گرایانه (هیوم) درست باشد، این‌ها مصادیقی از معرفت نیستند ($q \supset \neg p$)، پس معیار تجربه‌گرایانه نادرست است ($\neg q$). به عبارت دیگر، ما گزاره‌هایی را می‌دانیم، چه از آزمون تجربی بودن سربلند بیرون بیایند، چه نه. هم‌چنین، جی ای مور را می‌توان طرفدار این رویکرد دانست. می‌دانیم که او در مقاله «در دفاع از فهم عرفی» بدون آن که از معیاری برای معرفت سخن بگوید، مصادیقی از آن را، مبتنی بر فهم عرفی، برمی‌شمارد؛ از این قبیل که موجود زنده‌ای وجود دارد که بدن اوست و این که او پیش‌تر به دنیا آمده و در آن هنگام کوچک‌تر از الان بوده است، یا این که دیگرانی نیز وجود دارند و حتی این که زمین بسیار پیش‌تر از به دنیا آمدن او وجود می‌داشته است (Moore, 1925: 33). چیزم با توجه به مقاله «علم ما به جهان خارج»، نوشته مور، توضیح می‌دهد که او چگونه با بلند کردن یک دستش خاطر نشان می‌کند که: «من به خوبی می‌دانم این یک دست است، و شما هم همین‌طور. اگر با نظریه‌ای فلسفی مواجه شدیم حاکی از این که من و شما نمی‌توانیم بدانیم که این یک دست است، پس بدا به حال آن نظریه» (Chisholm, 1982: 69).

دکارت را نیز می‌توان فیلسوفی پیشرو در جزئی‌گرایی دانست. چراکه او در کتاب تأملات تک‌تک باورهای خویش را مورد شک قرار داده و آن‌ها را بررسی می‌کند تا به معرفت دست یابد. از این رو، هنگامی که به گزاره «من وجود دارم» می‌رسد، آن را مصداقی از معرفت دانسته و سپس، بر اساس این مصادیق جزئی از معرفت، وضوح و تمایز را به عنوان معیاری برای تمایز معرفت از غیر آن معرفی می‌کند.

با این همه، من در اینجا به نقدهایی که بر هر یک از رویکردهای یادشده وارد است،

کاری ندارم؛ و به جرح و تعدیل‌های هر رویکرد پس از این نقدها نیز. از باب نمونه به روش‌گرایی، که موضوع بحث ماست، این نقد را وارد کرده‌اند که معیار، به طور کلی، معیار برای چیزی است و تا وقتی آن چیز معلوم نباشد، سخن از معیار سخنی لغو است. پس، ما نخست مصادیقی را از معرفت می‌شناسیم و بر اساس آن‌ها، معیاری ارائه می‌دهیم. یا این‌که، به هر حال به خود معیار مورد ادعا نیز باید معرفت داشت. اگر به معیار ارائه‌شده معرفت نداریم، پس چرا باید از آن پیروی کنیم و اگر بخشی از معرفت ما باشد، پس باز ما نخست مصادیقی را از معرفت می‌دانستیم. گذشته از این نقدها، من در فیلسوفانی که چیزم برای هر رویکرد نمونه می‌آورد نیز مناقشه‌ای ندارم؛ در استدلال‌های خود او له جزئی‌گرایی نیز. در عوض، تا انتهای مقاله تنها بر این تمرکز خواهم کرد که، برخلاف آن-چه در نوشته چیزم به چشم می‌خورد، چه شواهد و استدلال‌هایی می‌توان در تأیید روش‌گرا بودن لاک مهیا کرد و نیز بررسی کنم چه تلقی‌ای باید از روش‌گرایی لاک داشت و این تلقی، چگونه به تغییر منظر ما نسبت به معرفت‌شناسی او می‌انجامد.

۳. در دفاع از روش‌گرا بودن لاک

بکوتاهی از این سخن رفت که چگونه می‌توان تجربه‌گرایی را منجر به روش‌گرایی دانست. من در ادامه از سه دلیلی صحبت می‌کنم که بر پایه آن می‌توان جان لاک را روش‌گرا دانست. توجه کنید که دو دلیل نخست دلایلی‌اند معرفت‌شناختی و به تعبیری، درونی و دلیل سوم ناظر است به پیامدهای روش‌گرایی و ارتباط آن با مناسبات اجتماعی و سیاسی و به تعبیری، دلیلی بیرونی است.

۳-۱. استدلال بر پایه انکار معرفت فطری (NIKA)

نخستین راهی را که در اثبات روش‌گرایی لاک در پیش گرفته‌ایم و به عبارت دیگر، در اثبات این‌که لاک معیار معرفت را بر مصادیق آن ترجیح می‌دهد، توسل به استدلال او در رد معرفت فطری است. من در ضمن استدلال او علیه فطری بودن معرفت، نشان می‌دهم که چگونه لاک هر مصداقی را از معرفت که مقدم باشد بر شیوه تجربی او منکر است. این

استدلال را استدلال بر پایه انکار معرفت فطری^۱ (از این پس: NIKA) نامیده‌ایم. NIKA را مشخصاً می‌توان در کتاب اول و چهارم جستار یافت.

می‌دانیم که یکی از استدلال‌های لاک در رد معرفت فطری این است که هیچ گزاره‌ای یافت نمی‌شود که مورد اجماع همهٔ ابناء بشر باشد. در واقع، به باور لاک، یکی از براهین فطرت‌گرایان له فطری بودن (بخشی‌هایی از) معرفت این بود که گزاره‌ها (یا اصولی) وجود دارد که همگان در مورد آن توافق دارند (1.2.2). لاک با نشان دادن مثال‌هایی ناقض این قاعده کلی نتیجه می‌گیرد که چنین نیست که توافقی همگانی در مورد دسته‌ای از گزاره‌ها وجود داشته باشد (1.2.4). و از آنجا که پیش‌فرض معرفت فطری، همگانی بودن آن معرفت است، پس، با رفع تالی، نتیجه می‌شود که معرفت فطری وجود ندارد.

لاک در ضمن این استدلال علیه معرفت فطری، و با توسل به این که شناخت هیچ گزاره‌ای مورد اجماع همگانی نیست، تأکید می‌کند که در واقع معرفت آغازینی وجود ندارد. در نظر او هیچ تفوق و تمایزی در شناخت چنین گزاره‌ها (یا اصولی) و شناخت دیگر گزاره‌ها نیست (1.2.13). به عبارت دیگر، چنین نیست که این گزاره‌ها ابتدائاً دانسته و معلوم باشند و در نتیجه، نباید آن‌ها را روشن‌ترین بخش حقیقت دانست (1.2.25).

در اینجا می‌خواهم توجه دهم که هدف من از ارائه NIKA تأکید بر این است که نزد لاک هیچ آگاهی اولیه‌ای به مصادیق معرفت وجود ندارد. به عبارت دیگر، در نظر او به طور کلی آن‌چه که می‌دانیم ابتدائاً نامعلوم است. ناظر به این هدف، اگر نتوان نشان داد که لاک معیاری برای معرفت به دست می‌دهد، چون هم‌اکنون نشان داده‌ایم که هیچ مصادیقی از معرفت نیست که ابتدائاً از آن آگاه باشیم، پس باید او را شک‌گرا دانست؛ کسی که هیچ پاسخ محصلی به شناخت مصادیق یا معیار معرفت نمی‌دهد. از این‌رو، پیشاپیش می‌توان هدفی را که از ارائه دومین استدلال له روش‌گرایی لاک دنبال می‌کنم، حدس زد: ارائه معیاری برای معرفت در نظر لاک. اگرچه هنوز ملاحظاتی در باره NIKA وجود دارد، اما اجازه می‌خواهم آن‌ها را پس از این استدلال دوم بیان کنم.

۲-۳. استدلال بر پایه لوح سفید (TRA)

جان لاک در ضمن بیان هدف خویش از نگارش جستار خاطر نشان کرده که سزاوار است میان معرفت و غیر معرفت، که او عقیده می‌نامدش تمایز گذاشته شود و از این رو، بررسی موازین و سنجه‌هایی برای این تمایز را در دستور کار دارد (1.1.3؛ ایتالیک از من است). می‌دانیم که لاک از نظریه‌ای در ادراک پشتیبانی می‌کند که به لوح سفید معروف است: این که ذهن آدمی ابتدائاً خالی از هر گونه معرفتی است و به مرور، بر اساس تجربه، معرفت حاصل می‌شود. من اجازه می‌خواهم استدلال دومی را که له روش‌گرایی لاک ارائه می‌دهم بر همین اساس پیش ببرم و بنا بر این، آن را استدلال بر پایه لوح سفید^۱ (از این پس: TRA) می‌نامم. لاک می‌نویسد:

پس بیاید فرض کنیم که ذهن، در تعبیر ما، کاغذی سفید است خالی از هر علامتی و بدون هیچ ایده‌ای. [اما] چگونه ذهن مجهز می‌شود؟... از کجا همه آن مصالح خرد و معرفت را حاصل می‌کند؟ به این در یک کلمه پاسخ می‌گویم: از تجربه؛ که همه معرفت ما بر آن استوار است و نهایتاً از آن برخاسته است (2.1.2).

همین جا به این نکته، که سپس به کار خواهد آمد، اشاره کنیم که مراد لاک از تجربه صرفاً تجربه بیرونی و ادراک از راه حواس نیست بلکه او تجربه را در معنایی عام‌تر در نظر می‌گیرد که شامل تجربه یا تأمل درونی نیز می‌شود که به ادراک خویشتن و کنشهای داخلی ذهن خودمان می‌پردازد (بنگرید به: 2.1.4). پس تجربه است که ذهن را که همچون قفسه‌هایی از پیش خالی بوده مجهز می‌کند (1.2.15) و همانا یگانه راهی است که فاهمه را، که همچون اتاقی تاریک است، روشنی می‌بخشد (2.11.17).

اکنون با توجه توضیحاتی که در باره مسأله معیار آمد، اجازه دهید نظر لاک را در باره آن‌چه جزئی‌گرایی فهم عرفی خوانده شده، بررسی کنیم. گفته شد که لاک (ناظر به NIKA) معرفت همگانی، و در نتیجه اولیه، بر اصول و اولیات منطقی یا اخلاقی را منکر است. او آشکارا با این عقیده مخالفت می‌کند که معرفت بر پایه اولیات و اصول کلی حاصل می‌شود و در واقع، اساساً نزد او گزاره‌های عامی که مبنای معرفت باشند یا نخستین حقایق آشکار برای ما وجود ندارد (بنگرید به 4.7.9-10 و 4.12.1-3). با این حال، چه بسا

لاک گزاره‌های در حوزه فهم عرفی را بی توجه به هیچ معیاری بپذیرد؛ مثلاً این که "من هستم"، "دیگرانی هستند" و گزاره‌هایی از این دست. بیایید بر همین دو گزاره تمرکز کنیم. نخست این که، معرفت ما به وجود خودمان، که نزد لاک معرفتی شهودی است نیز محصول تجربه است؛ البته در معنای عام آن. چنان که لاک نوشته است: «پس تجربه متقاعدمان می‌سازد که ما دانشی شهودی از وجود خویشتن داریم و ادراک خطاناپذیر دورنی‌ای از این که هستیم» (4.9.3؛ ایتالیک در متن اصلی). دوم این که، در نظر او معرفت ما نسبت به دیگران و اشیا خارجی نیز معرفتی عرفی و بی‌نیاز به معیار نیست بلکه محدود است به معیار تجربی بودن معرفت (4-4.11.1). پس، در نظر لاک هم ابتدائاً معرفتی به اصول و قواعد کلی وجود ندارد و هم به گزاره‌هایی در فهم عرفی، و همه این‌ها پس از سنجش آن گزاره‌ها بر اساس معیار حاصل می‌شود.

این بود خلاصه‌ای از آنچه که بر اساس آن می‌توان از درستی و نادرستی روش‌گرایی و جزئی‌گرایی در نظر لاک سخن گفت. اکنون، پس از بررسی اجمالی این دلایل، سزاوار می‌دانم بحثی را آغاز کنم در سود و زیان هر یک از این دو رویکرد نزد لاک، که در نتیجه آن، او ناگزیر به دفاع از روش‌گرایی بود.

۳-۳. استدلال بر پایه رد اقتدارگرایی معرفتی

بیایید ببینیم چه دلایل غیر مستقیمی را می‌توان برای دفاع لاک از روش‌گرایی فرض نمود. این دلایل غیر مستقیم، که در واقع ناظر است به پیامدهای روش‌گرایی لاک، بر رویکرد اجتماعی و سیاسی او استوار است. به عبارت دیگر، در نظر لاک روش‌گرایی یا جزئی‌گرایی، هر یک، پیامدهایی اجتماعی و سیاسی دارند و بنا بر آن پیامدها نیز می‌توان جانبداری لاک را از روش‌گرایی مستدل نمود. پیش از آغاز بگویم که در نظر من این دلایل اجتماعی، غیر معرفت‌شناختی، و در واقع غیرمستقیم کم‌اهمیت‌تر از دو دلیل پیشین نیست.

در نظر لاک وقتی از معرفتی سخن می‌گوییم که مقدم است بر معیار، گویی گزاره‌هایی وجود دارند که نمی‌توان در پذیرش یا انکارشان چون و چرا کرد. به عبارت دیگر، اگر مصادیق معرفت ما، پیشتر، از سنجه و معیار معرفت نگذشته باشند، گویی این مصادیق جزماً

مورد قبول ماست و در نظر لاک این یعنی پذیرش جزمی دسته‌ای از گزاره‌ها. از این رو، با توجه به امکانات مفهومی جدید، می‌توان گفت جزئی‌گرایی نزد لاک گونه‌ای جزم‌گرایی را در پی دارد. او تأکید کرده بود که هدفش از ارائه میزان و معیاری برای معرفت، تعدیل باورهایمان است، آنجا که معرفت یقینی در دست نیست (1.1.3). بیایید این گونه به مسأله بنگریم: در نظر لاک، همین که برای فرد روشن باشد که چه می‌داند، بدون آن که معیاری برای دانسته‌های خویش در نظر داشته باشد، و معرفت فطری نیز چنین است، ممکن است دستگاه معرفت‌شناختی اقتدارگرایانه‌ای بر ساخته شود با پیامدهای اجتماعی زیان‌بار. به عبارت دیگر، ردیه لاک ناظر به این یا آن مصداق خاص معرفت نیست که از معیار تبعیت نمی‌کنند، بلکه او کلیت چنین دستگاه معرفت‌شناختی را خطرناک می‌داند. لاک در قطعه‌ای بسیار خواندنی از کتاب جستار هشدار می‌دهد که:

گزاره‌هایی کلی که به محض آن که فهمیده شوند، نتوان در آن‌ها تردید کرد، سودی بسیار برای اساتید و معلم‌ها مترتب می‌کند؛ آن گونه که در این گزاره‌ها نباید چون و چرا کرد و این، پیروانشان را ملزم می‌کند به تعطیلی خرد و داوری خویش و باور و پذیرش چنین گزاره‌هایی بدون هیچ بررسی بیشتر. در این وضعیت زودباوری کور است که می‌توان سهولت بر این پیروان حکم راند و قدرتی گران حاصل می‌شود که فرد این سلطه را داشته باشد که فرمانروای مطلق اصول باشد و آموزگار حقایق بی-چون و چرا؛ اویی که چه بسا این اصول و حقایق را در راستای میل خویش بر سازد و بر پیروان تحمیل کند. حال آن که، اگر انسان‌ها روش‌های معرفت به حقایق کلی را بررسی کرده بودند، درمی‌یافتند چنین معرفتی محصول توانایی‌های ذهنی خودشان است، آن‌هنگام که درست به کار بسته شوند (1.4.24).^۱

از این رو، در نظر لاک بر ساخت دستگاهی معرفتی که از معیار تبعیت نکند، مقوم نوعی رویکرد اقتدارگرا در معرفت‌شناسی خواهد بود. پس بی‌جهت نیست که یکی از دلایل نکوهش فلسفه دکارت به دست لاک را این باور او می‌دانند که در فلسفه دکارت گرایش‌هایی یافت می‌شد که بازگشت به اقتدارگرایی معرفت‌شناختی را تقویت می‌کرد (Jolley, 1999: 10). و از این روست که می‌گوییم ملاحظات معرفت‌شناختی لاک هم چنین ناظر است به پیامدهایی بیرونی از قبیل نفی جزم‌گرایی و اقتدارگرایی معرفت‌شناختی (در این باره هم چنین بنگرید به: لو، ۱۳۸۶: ۲۷-۲۸ و ۴۱-۴۲ و بریه، ۱۳۹۰: ۳۳۶).

۱. این خلاصه‌ای است از این بند و در آن به فراخور، تغییراتی اعمال شده.

در نظر لاک، که ریشه در نوعی انسان‌گرایی عصر نوزایی دارد، صرفاً با اتکا به توانایی طبیعی خویشتن و بی‌نیاز به هیچ پایگاه اولیه معرفتی می‌توان همه معرفت حاصله را کسب کرد (1.2.1). هم‌چنین در نظر بگریید که در عوض آن نگاه اقتدارگرا که از مصادیقی از معرفت به مثابه پایگاه اولیه شناخت دفاع می‌کند، معیار تجربی‌ای که لاک ارائه می‌دهد، معیاریست معتدل که بر اساس آن کمتر می‌توان جانب‌یقین‌استوار و خدشه‌ناپذیر را گرفت. به عبارت دیگر، ذهن انسان در حصول معرفت محدودیت‌هایی کلی دارد که برآمده است از تجربی بودن معرفت.^۱ از این روست که لاک ما را دعوت می‌کند به شکیبایی و به رسمیت شناختن عقاید گوناگون (بنگریید به: 4.16.4). سرانجام این که، در نتیجه اعمال چنین معیاریست که لاک می‌تواند از مدارای مذهبی دفاع کند و در سیاست، جانب لیبرالیسم را بگیرد.^۲

۴. معیاری برای چه؟ و معرفت‌شناسی طبیعی شده

در اینجا اجازه می‌خواهم بحثی را در باره چند و چون روش‌گرایی لاک آغاز کنم. این بحث هم روشنگر دو استدلال بخش پیشین، NIKKA و TRA، خواهد بود و هم ضمناً بحثی است از کیفیت تجربه‌گرایی لاک. نیز بواسطه آن بحثی را در معرفت‌شناسی طبیعی شده آغاز می‌کنیم. نخست بیایید پاسخی برای این پرسش مهیا کنیم که وقتی از تجربه‌گرایی سخن گفته می‌شود، و مثلاً این که همه معرفت ما مبتنی بر تجربه است، چه معنایی از "ابتنا" مراد است؟ به عبارت دیگر، معیار تجربی بودن معرفت در نظر لاک، یعنی چه؟ معرفت باید چگونه باشد که لاک آن را تجربی بداند؟ آیا این معیار ناظر به حصول معرفت است یا مربوط است به مقام توجیه؟ در نتیجه، لاک را در چه معنایی می‌توان تجربه‌گرا، و به واسطه آن، روش‌گرا دانست؟

۱. لاک می‌نویسد: «با دانستن این که فاهمه تا کجا می‌تواند منظرش را گسترش دهد، تا کجا توان حصول قطعیت را دارد، و در چه مواردی تنها می‌تواند داوری کند و حدس بزند، می‌آموزیم که محدودیت‌های خویش را بپذیریم و به آن چه در این وضع برایمان دست‌یافتنیست بسنده کنیم» (1.1.4).

۲. در این باره که جستار و مشخصاً نگاه معرفت‌شناختی بحث شده در آن پیش‌زمینه‌ایست برای آراء سیاسی، اجنمای و مذهبی لاک بگریید به: (لو، ۱۳۸۶: ۲۰-۲۵) و (بریه، ۱۳۹۰: ۳۳۴).

پاسخ من به این پرسش این است که در نظر لاک تجربه صرفاً معیاریست برای حصول معرفت و اگرچه می‌تواند جنبه‌ای توجیهی نیز داشته باشد، اما ابتدا معرفت بر تجربه در نظر لاک ابتداءً حصول معرفت بر تجربه است؛ نه این که صرفاً تجربه است که معرفت را توجیه می‌کند. به عبارت دیگر، من معیار تجربی بودن را این گونه می‌فهمم که معرفت نزد لاک مبنایی تجربی دارد. مختصراً دو دلیل و دو استناد برای این پاسخ: نخستین دلیل این که، لاک معیارهای توجیهی دیگری را نیز برای معرفت در نظر دارد؛ آنجا که از درجات معرفت و یقین صحبت می‌کند و به جز معرفت تجربی، معرفت شهودی و معرفت برهانی را نیز به رسمیت می‌شناسد (بنگرید به جستار، فصل دوم و نهم از کتاب چهارم). دومین دلیل این که، در نوشته‌های لاک مؤکداً دیده می‌شود که (معیار) تجربی بودن معرفت در نگاه او ناظر است به حصول معرفت؛ چنان که فصل اول از کتاب دوم جستار، متمرکز است بر چند و چون حصول ایده‌ها از تجربه و، مثلاً، از این بحث می‌شود که چگونه تجربه مصالح اندیشیدن را مهیا می‌کند، فاهمه را تجهیز می‌کند و چگونه خاستگاه معرفت ماست. به عبارت دیگر، مساهمت لاک را در تجربه‌گرایی باید تا حدود زیادی ناظر دانست به آنچه امروزه در علوم شناختی، فلسفه ذهن و فلسفه ادراک حسی از آن بحث می‌شود و نه معرفت‌شناسی؛ چراکه مسأله او عمدتاً منابع و روش‌های کسب معرفت بود و نه توجیه معرفت یا مسائلی از این دست.

صورت‌بندی دیگری نیز می‌توان از این پاسخ‌ها داشت؛ و این نخستین استناد من در این باره است. جاناتان لو هنگام بحث از این که چه تبیینی از تجربه‌گرایی لاک باید ارائه داد که آن را نافی فطرت‌گرایی در معرفت دانست، می‌نویسد «ما باید میان پرسش از این که چه چیزی موجب می‌گردد آدمی دارای باور معینی باشد و پرسش از این که آن باور را چگونه می‌توان توجیه کرد، تمایز قائل شویم» (لو، ۱۳۸۶: ۶۲). سپس، لو نشان می‌دهد که اگر تجربه‌گرایی را در معنای توجیهی آن در نظر بگیریم، نمی‌توان آن را نافی معرفت فطری دانست و چونان که لاک بروشنی مخالف چنین معرفتیست، پس تجربه‌گرایی او مربوط است به تولید باور. لو می‌نویسد:

بدین ترتیب، باید میان آن‌چه می‌توان تجربه‌گرایی تکوینی^۱ خواند و تجربه‌گرایی تحلیلی^۲ تمیز قائل شویم، که اولی به این می‌پردازد که باورها و مفاهیم ما چگونه ایجاد می‌شوند و دومی به روابط منطقی و معناشناختی داخلی آن‌ها با یکدیگر و محتوای تجربه ما مربوط است (همان: ۶۴).

صورت‌بندی دیگری از این موضوع، که دومین استناد من در این باره است، بر اساس تمایزی شکل می‌گیرد که ویلیامسون (2007: 165)، البته در بحث از معرفت پیشینی، میان دو نقش از تجربه قائل می‌شود: نقش توانایی‌بخش تجربه^۳ و نقش گواهی‌بخش تجربه^۴. با تسری این تمایز به بحث پیش رو، معیار تجربی معرفت که از آن سخن رفت، متوجه نقش توانایی‌بخش تجربه است؛ با این توضیح که نزد لاک تجربه نقشی توانایی‌بخش را در همه معرفت ما ایفا می‌کند. در مقابل، آنجا که لاک تجربه را، در کنار شهود و برهان، معیاری برای معرفت لحاظ می‌کند، از تجربه، نقشی گواهی‌بخش را مراد می‌کند؛ با این توضیح که تجربه در این نقش معیاری‌ست برای بعضی از معرفت‌های ما. پس، در بحث از جان لاک، تجربه در نقش توانایی‌بخش آن متوجه مقام حصول معرفت است و در نقش گواهی‌بخش آن، متوجه مقام توجیه.

کوتاه این‌که، معیار تجربی بودن معرفت را نزد لاک باید مربوط به تولید و حصول باور و معرفت دانست^۵. همین‌که این پرسش به ذهن می‌رسد که، جدای از انواع دیگری از تجربه‌گرایی که می‌توان مراد نمود، با این خوانش از معیار تجربی لاک، یا آن‌چه جان‌اتان لو تجربه‌گرایی تکوینی و ویلیامسون نقش توانایی‌بخش تجربه نامیده، آیا لاک پروژه‌ای را پی می‌گرفته که امروزه معرفت‌شناسی طبیعی شده خوانده می‌شود؟ آیا معرفت‌شناسی او را

1. genetic
2. analytic
3. enabling role of experience
4. evidential role of experience

۵. البته بحثی بسیار جدی وجود دارد در مورد سازواری و بسامانی دستگاه معرفت‌شناختی لاک، یعنی در باره سازگاری یا ناسازگاری تعریف لاک از معرفت، که معرفت یعنی درک بیوند و توافق یا عدم توافق و مغایرت بین ایده‌هایمان (4.1.2)، و آن‌چه را که ما معیار حصول معرفت خواندیم، یعنی تجربه، و آن‌چه را که معیاری برای توجیه معرفت قلمداد کردیم، که لاک از آن به عنوان درجات معرفت یاد می‌کند (4.2) و چنان‌که گفتیم شامل معرفت شهودی، معرفت برهانی و معرفت حسی می‌شود. پاسخ‌ها به این معضلات در معرفت‌شناسی لاک را در این چهار مقاله ببینید: (Rickless, 2008)، (Allen, 2013)، (Rockwood, 2013) و (Rickless, 2015).

باید معرفت‌شناسی‌ای طبیعی شده دانست؟ و آیا این به معنای ردّ معرفت‌شناسی سنتی ست که ریشه در نگاهی دکارتی به معرفت دارد؟

می‌دانیم که معرفت‌شناسی طبیعی شده نگاهی توصیفی به فرایندهای پیدایی معرفت دارد؛ برخلاف نگاه سنتی که از منظری هنجاری توجیه را به مطالعه می‌گیرد. این معرفت‌شناسی، بنا بر تلقی کواینی از آن، با مرززدایی از معرفت‌شناسی و روان‌شناسی، دستگاه شناختی انسان را به عنوان فاعل فیزیکی عمل شناخت مطالعه کرده و مجموعه درون‌دادهای اولیه او را تا پیدایی نظریه‌های کلان پی می‌گیرد (Quine, 1969: 82-3). از این روست که کواین از محرک حسی تا دانش (1995) را می‌نویسد و در آن تأکید می‌کند که برخلاف نگاه معرفت‌شناسان پیشین، برای علم مبنایی بهتر از خود علم نیست و در نتیجه، شایسته است با نگاهی علمی به معرفت‌شناسی، آن را ذیل روان‌شناسی تجربی و به عنوان بخشی از علم طبیعی در نظر بگیریم. و این یعنی، در پژوهش در ریشه‌های علم از میوه‌های آن استفاده کنیم (Quine, 1995: 16). اگر چنین دوری ممکن باشد و معرفت‌شناسی بخش از علم و هم ردیف دیگر بخش‌های آن باشد، آنگاه پرسش اساسی‌ای که این مقاله حول آن شکل گرفته، مسأله معیار، و تقدم مصادیق معرفت بر معیار آن و یا برعکس، چگونه ممکن است؟ چرا که پرسش از تقدم معرفت‌شناختی، گویی، پرسشی ست سنتی و ناظر به نگاهی هنجاری به معرفت. به عبارت دیگر، اگر معرفت‌شناسی لاک را طبیعی شده بدانیم، که رویکردی توصیفی به حصول معرفت را در دست دارد، و نیز آن را جایگزینی برای معرفت‌شناسی سنتی در نظر بگیریم، چرا باید مسأله معیار را از نگاه او بررسی کنیم؟ پاسخ این پرسش را می‌توان در تمایزی یافت که هیلاری کورنبلیت (Kornblith, 1994: 1-7) میان سه پرسش زیر می‌گذارد تا به واسطه آن معرفت‌شناسی طبیعی شده را تدقیق کند:

پرسش ۱: چگونه باید باور کسب کنیم؟

پرسش ۲: چگونه باور کسب می‌کنیم؟

پرسش ۳: آیا فرایندهایی که به واسطه آن‌ها باور کسب می‌کنیم، همان فرایندهایی‌اند که باید به واسطه آن‌ها باور کسب کنیم؟

کورنبلیت سپس توضیح می‌دهد که تمایز میان معرفت‌شناسی سنتی و طبیعی شده تمایز است میان پاسخ به پرسش ۱ و پاسخ به پرسش ۲؛ چونان که معرفت‌شناسی سنتی در

جستجوی پاسخی برای پرسش ۱ است و معرفت‌شناسی طبیعی شده، در عوض، پاسخ پرسش ۲ را پی می‌جوید. خب، تا اینجا دانسته شد که پروژه لاک را باید معرفت‌شناسی‌ای طبیعی شده تلقی کرد، چراکه در سراسر جستار بحث است از پژوهش و کاوش و جست‌و-جو و شرح فرایندهای حصول باور و معرفت؛ تا جایی که لاک، فروتنانه، ادعا می‌کند که چیزی نمی‌آموزاند، بلکه تنها کاوش می‌کند (2.11.17). و این، در تعبیر ما، یعنی هنجاری وضع نمی‌کند بلکه فرایندها را (برای کسب معرفت) کشف و توصیف می‌کند. به عبارت دیگر، چونان که کورنلیث تذکر می‌دهد (Ibid: 3)، معرفت‌شناسی‌ای که طبیعی‌شده پاسخ پرسش ۲ را مقدم می‌داند به پاسخ پرسش ۱؛ اگر اساساً پاسخی برای پرسش ۱ در نظر داشته باشد. این یعنی، از منظر معرفت‌شناسی طبیعی‌شده برای پرسش ۱ نمی‌توان پاسخی مستقل از پاسخ پرسش ۲ مهیا کرد.

بر اساس آنچه که می‌توان از سه پرسش کورنلیث آموخت، آیا پروژه لاک را باید به معنای طرد و رد معرفت‌شناسی سنتی دانست، چیزی که امروزه به تز جایگزینی (معرفت‌شناسی طبیعی‌شده به جای معرفت‌شناسی سنتی) معروف است و مشخصاً به نام کواین گره خورده؟ اینجاست که پرسش ۳ به کار می‌آید. بیایید فرض کنیم پاسخ به این پرسش "آری" باشد. آنگاه عملاً فرایندهایی که به واسطه آنها باور کسب می‌کنیم، همان فرایندهایی‌اند که باید بدان واسطه باور کسب کنیم. در چنین وضعیتی ست که کورنلیث از تز جایگزینی صحبت می‌کند و نظر به حذف معرفت‌شناسی سنتی می‌دهد. چراکه، اگر از ابتدا بدانیم که به همان روشی باورهایمان را کسب می‌کنیم که باید کسب کنیم، پرسش ۱، مستقلاً، دیگر عبث و زائد خواهد بود و با مهیا کردن پاسخی برای پرسش ۲، ضمناً به پرسش ۱ نیز پاسخ گفته‌ایم و در نتیجه، معرفت‌شناسی طبیعی‌شده جایگزین معرفت‌شناسی سنتی می‌شود (Ibid: 5).

اما آیا لاک نیز چنین پروژه‌ای دارد؟ اکنون که می‌دانیم او در پی پاسخی برای پرسش ۲ بود و از این رو، معرفت‌شناسی او را طبیعی‌شده می‌توان دانست، آیا او به پرسش ۳ پاسخی مثبت می‌دهد؟ تنها کافی ست نشان دهیم پاسخ او به پرسش ۳ منفی است و این یعنی، نشان دهیم در نظر او گاهی بواسطه فرایندهایی باور کسب می‌شود که نباید. در نتیجه این،

لاک و مسأله معیار ۲۵۱

می‌توان نشان داد معرفت‌شناسی سنتی هم‌چنان نزد او جایگاهی دارد. لاک می‌نویسد:

... و گمان می‌کنم اندیشه‌هایی را که در این وضعیت دارم تماماً ضایع نکرده باشم اگر در این روش تاریخی روشن بتوانم شرحی از شیوه‌هایی ارائه دهم که به‌واسطه آن‌ها فاهمه مفاهیمی را که از چیزها داریم کسب می‌کند، و بتوانم معیارهایی برای قطعیت معرفت وضع کنم، یا مبناهایی برای عقایدی که میان انسان‌ها یافت می‌شود... (1.1.2)

و بعداً دوباره از این روش تاریخی خویش، که یادآور کواین است در از محرک حسی تا دانش، یاد می‌کند:

و بدین ترتیب تاریخی کوتاه و به گمانم صادق ارائه داده‌ام از نخستین آغازهای معرفت بشری؛ از جایی که ذهن واجد نخستین ابژه‌هایش هست، و [سپس] با چه گام‌هایی به سوی اندوختن و ذخیره کردن ایده‌هایی پیش می‌رود که شکل‌دهنده همه معرفتی‌اند که ذهن قابلیت را دارد (2.11.15). بنابراین، اگرچه لاک کاوش و پژوهش در شیوه‌های کسب معرفت و ماهیت فاهمه و دستگاه شناختی انسان را به مطالعه گرفته است، اما پروژه او را نباید محدود به معرفت‌شناسی طبیعی شده دانست که هیچ نگاه هنجاری‌ای به معرفت ندارد. او بروشنی به پرسش ۳ پاسخی منفی می‌دهد و در واقع باور دارد شیوه‌هایی که به‌واسطه آن‌ها باوری حاصل می‌شود لزوماً همان شیوه‌هایی نیستند که باید در حصول باور به کار بسته شوند و از این رو، معرفت‌شناسی هم‌چنان واجد شأنی هنجاری در نشان دادن درست و غلط در فرایندهای کسب باور است. او می‌نویسد:

اگر با این کاوش در ماهیت فاهمه بتوانم توانایی‌هایش را کشف کنم، که تا کجا می‌رسند، با چه اموری و در چه درجه‌ای تناسب دارند و در کجا متوقف‌مان می‌گذارند، تصور می‌کنم این فایده حاصل شود که ذهن شلوغ انسانی را مطیع گرداند که در مداخله در اموری که فراتر از درک اوست محتاط‌تر باشد، و وقتی که در نهایت گستره حدود خویش قرار دارد، دست از کار بکشید، و در اموری که با بررسی دریافته می‌شود که فرای دسترس قابلیت‌های ماست، در ناآگاهی‌ای پرسکوت بنشیند (1.1.4)؛ ایتالیک از من است).

اکنون به پرسشی که پیش‌تر مطرح ساختیم برگردیم: آیا به‌جاست مسأله معیار را، که از تقدم معرفت‌شناختی معیار و مصادیق معرفت نسبت به هم می‌پرسد و نگاهی هنجاری به معرفت دارد، از منظر لاک بررسی کنیم؟ پاسخ ما مثبت است؛ چراکه، اگرچه لاک در مسأله معیار روش گراست و تقدم را به معیار می‌دهد، و اگرچه معیار او ناظر است به کسب

۲۵۲ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

معرفت و رنگ و بویی طبیعی شده دارد، اما هم‌چنان لاک شانی هنجاری نیز برای معرفت قائل است و از درستی و نادرستی روش‌هایی بحث می‌کند که در کسب معرفت به کار بسته می‌شوند؛ و یکی از این روش‌های نادرست، چنان‌که گذشت، تقدم بخشیدن به مصادیق معرفت است نسبت به معیار آن.

۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله نظر لاک را در مسأله معیار و در واقع، تقدم معیار معرفت بر مصادیق آن، و یا برعکس، جویا شدیم. با سه استدلال نشان دادیم که لاک تقدم را به معیار می‌دهد. در نتیجه، لاک را باید روش‌گرا دانست. با این حال، روش‌گرایی و در واقع معیار معرفت در خود ابهاماتی دارد. نشان داده شد که نزد لاک معیار ناظر به حصول معرفت است و ربطی به توجیه ندارد. سپس، با بحث در این باره که پژوهیدین روش‌ها و معیارهای حصول معرفت، که معرفت‌شناسی لاک متمرکز بر آن است، چه ربطی به معرفت‌شناسی طبیعی شده دارد، نتیجه گرفتیم معرفت‌شناسی لاک را می‌توان طبیعی شده دانست. با این حال، بر اساس مفهوم‌پردازی‌ها و طرح‌بندی‌های جدید در معرفت‌شناسی، نظر لاک را در مورد نگاه سنتی و با رویکرد هنجاری به معرفت‌شناسی جویا شده و نتیجه گرفتیم که معرفت‌شناسی لاک نافی نگاه سنتی و هنجاری به معرفت نیست و از این روست که می‌توان نگاه او را در مسأله معیار، که در معرفت‌شناسی سنتی می‌گنجد، بررسی کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

بریه، امیل. (۱۳۹۰). تاریخ فلسفه قرن هفدهم. اسماعیل سعادت، تهران: هرمس.
ردهد، برایان. (۱۳۷۵). اندیشه سیاسی از افلاطون تا ناتو. مرتضی کاخی و اکبر افسری، تهران: آگه، دوم.

لو، ای جانانان. (۱۳۸۶). کتاب راهنمای جستار در باب فاهمه بشری لاک، ابوالفضل حقیری، تهران: حکمت.

Allen, Keith. (2013). "Locke and Sensitive Knowledge." *Journal of the History of Philosophy*, vol. 51, no. 2. 249-266.

Chisholm, Roderick M. (1982). *The foundations of knowing*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Jolley, Nicholas. (1999). *Locke: his philosophical thought*. New York: Oxford University Press.

Locke, John. (2004). *An Essay concerning Human Understanding*. Edited by Roger Woolhouse, London: Penguin Books.

Kornblith, Hilary. (1994). "What Is Naturalistic Epistemology?" In: *Naturalizing epistemology*, Edited by Hilary Kornblith, Cambridge: The MIT Press, 1-14.

Moore, G. E. (1925). "A Defence of Common Sense." In: Moore, G. E. (2013), *Philosophical Papers*. New York: Routledge.

Quine, W. V. O. (1969). "Epistemology Naturalized." In: *Ontological Relativity and Other Essays*, New York: Columbia University Press. 69-90.

Quine, W. V. O. (1995). *From Stimulus to Science*. Cambridge: Harvard University Press.

Rickless, Samuel C. (2008). "Is Locke's Theory of Knowledge Inconsistent?" *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 77, No. 1. 83-104.

Rickless, Samuel C. (2015). "Degrees of Certainty and Sensitive Knowledge: A Reply to Soles", *Locke Studies*, 15: 99-109.

Rockwood, Nathan. (2013). "Is Sensitive Knowledge 'Knowledge'?" *Locke Studies*, 13: 15-30.

Williamson, Timothy. (2007). *The Philosophy of Philosophy*. Oxford: Blackwell Publishing.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی